

دریدا و مارکسیسم

دانیل بن سعید

ژاک دریدا فیلسوف بزرگ فرانسوی، در تاریخ ۹ اکتبر ۲۰۰۴ در سن ۷۴ سالگی درگذشت. در زیر، ترجمه نوشته ای را می خوانید در باره دریدا و مارکسیسم از فیلسوف مارکسیست، دانیل بن سعید که در مجله پولیتیس ۱۴ اکتبر ۲۰۰۴ منتشر شده است.

در جریان سمیناری که در پایان دهه ۱۹۹۰ پیرامون کتاب *شیخ های مارکس* (انتشارات گالیله ۱۹۹۳) برپا شده بود، ژاک دریدا با پرسش هایی که ناقدان مختلف از جمله تونی نگری، فردریک جیمسون، اعجاز احمد داشتند رو به رو شد و کوشید به آنان پاسخ دهد. سؤالی که ناقد درخشان انگلیسی، تری ایگلتون، مطرح کرد بسیار صریح و شدید بود.

به عقیده ایگلتون گفتمان ساخت شکنی چیزی نیست مگر نوسان بین گفتمانی محتاطانه و رفرمیستی از یک سو و سخنانی جذاب و اولتراچپ از سوی دیگر، ناشی از شیطنت های دوران نوجوانی که به مارکسیسمی بدون مارکسیسم (طعنه ای به کاربرد «بدون» در آثار دریدا) و به صورتگرایی مهدویتی توخالی منتهی می گردد. پاسخ دریدا، با همه تواضع اش، شدت کمتری نداشت (که در کتاب *مارکس و پسرانش*, *Marx & Sons* Actuel Marx-PUF) به زبان فرانسه منتشر شده است.

کتاب *شیخ های مارکس* ابتدا «کتابی بود درباره میراث، نه آنچه «ارث بردن» صریحاً معنا می دهد بلکه آنچه غالباً به نحوی متضاد ما را بدان ملزم می سازد. منظور این است که بدین نحو برخی از میراث مارکس، که طی قرن گذشته دچار زیان های سیاسی و تئوریک گشته، دوباره سیاسی شود. آیا کسانی که از شنیدن سخنی درباره مارکس ناراحت می شوند، مخصوصاً بدین علت نیست که خود را مانند کسی می دانند که از ارث محروم شان کرده باشند؟

دریدا با لحنی ترغیب کننده می گفت: «رفقا بکوشید فراتر از «حس مالکیت» بپندیشید!» او در تمام نوشته هایش، دست کم طی ۲۵ سال اخیر، «هرگز به جنگ با مارکسیسم یا با مارکسیست ها دست نیازیده است». در عوض، منتقدین اش را با این پرسش روبرو می کند که «مارکسیسم چیست؟ [...] چه کسی مجاز است بگوید ما، ما مارکسیستها؟» *شیخ های مارکس*، قبل از هر کس دیگر، آن مارکسیست هایی را به پرسش می کشد که «در جایگاه مالک جا خوش کرده اند»، حال آنکه می توان پرسید: «چه کسی هنوز می تواند از روی یقین اعلام کند که «من مارکسیست ام».

در پاسخ ایگلتون که پرسید وقتی به دریدا احتیاج داشتیم، یعنی در دوره یکه تازی استالینسیم، او کجا بود، پاسخ دریدا این است که خلاف زمانه بودن را نباید با اتهام فرصت طلبی مخلوط کرد. نمی توان هم او را به خاطر اپورتونسیسم دیروز سرزنش کرد و هم امروز خلاف جریان بودن او را ناشی از پیروی از یک مد رایج که مارکسیسم را همچون پرچم مخالف خوانی بلند کرده، ملامت نمود. چنین فرد فرصت طلبی ثابت می کند که درکش از فرصت چقدر حقیر است! اکنون ببینیم چه دلایلی باعث شده که در سالهای ۱۹۶۰ فاصله خود را با فعالیت کمونیستی همواره حفظ کند. دریدا در متن زیبایی که درباره آلتوسر نوشته، سؤالات متعددی را که در آن

زمان پاسخ نمی گرفته مطرح نموده است؛ «از جمله سؤالات مربوط به تاریخت (historicité) یا مفهوم تاریخ: من می دیدم که آلتوسر خیلی سریع، چیزهایی را از تاریخ بر می داشت مثلاً اینکه می گفت ایدئولوژی تاریخ ندارد. من کنار گذاشتن تاریخ را درک نمی کردم. نابود کردن مفهوم متافیزیکی تاریخ در نظر من بدین معنا نیست که تاریخ وجود ندارد (۱). به عقیده دریدا مفهوم ایدئولوژی دارای تاریخی ست متصل به تاریخ عقل سلیم. در تاریخ و بود زمان تاریخی ست که مسألهء حادثه با مسألهء شیخ در پیوند قرار می گیرد. «یک منطق شیخ به یک اندیشهء حادثه رهنمون می شود» حال آنکه به گفتهء خود مارکس یک «تاریخ بی حادثه» به حقایق بدون شور و شورهای بدون حقیقت قهرمانان بدون قهرمانی» تقلیل می یابد: «چیزی که نظم زمانه را می گسلد و بدان انقلاب می گویند، این گسستی که ناگهان نظم زمانه را برهم زده، چیزی ست که به تاریخ روند و آهنگ می بخشد، چیزی که در بازی پدیدار شدن و ناپدید شدن مهدویانه خود تاریخت را می سازد. باز هم مسألهء زمانه. مارکس در حقیقت، همچون استاد «نابهنگامی موزون» ظاهر می شود. او می داند که «چگونه نبض تاریخ را بگیرد» و به «بسامد انقلابی» آن گوش فرادهد.

گواهی های دریدا جو روشنفکری آن دوره، سانسورها و به خود فرو رفتن ها را به ما یادآوری می کند (۲). وزنهء حزب کمونیست، تو گویی، بین او و کمونیسم حایل می شده: او که عضو حزب نبوده می گوید: من فلج شده بودم زیرا نمی خواستم که پرسش ها مورد بهره برداری گفتمان ضد کمونیستی قرار گیرد. به این هراس شاخص آن دوره که آدم مبدا «همرنگ جماعت» شود، و باز این هراس که غالباً از آن سوء استفاده شده تا سکوت را به آدم تحمیل کنند و معترض را وادارند تا «اردوی خود را انتخاب کند» عامل ارعاب تئوریک هم افزوده می شد: «من در برابر چیزی که شبیه به یک تئوری گرایی والا بود فلج شده بودم» یعنی یک فلج دوگانه سیاسی و فکری.

در پرتو بحث و جدل پیرامون شیخ های مارکس، دریدا عدم موضع گیری خود را نوعی موضع گیری سیاسی می داند و می گوید: «لاست یا نادرست، با باوری سیاسی و نیز احتمالاً با احساس مرعوب شدگی همواره از انتقاد مستقیم به مارکسیسم خودداری ورزیده ام»: «چنان جنگی درگیر بود و چنان مانورهای رعب آمیز و چنان مبارزه ای برای کسب هژمونی جریان داشت» که شیخ خیانت بر نهادها و مشاجرات بال گسترده بود. در چنین وضعیت نسبتاً هراس انگیز «خود را مرعوب شده احساس می کردم، راحت نبودم». من ضد استالینی بودم. تصویری از حزب کمونیست و اتحاد شوروی در ذهن داشتم که با چپ دموکراتیکی که همیشه خواسته ام بدان وفادار بمانم انطباق نداشت، ولی نمی خواستم اعتراضی سیاسی کنم که ممکن بود با برخی موضع گیری های محافظه کارانه اشتباه شود».

این خویشتن داری بر محور شخصیت پدرگونهء لویی آلتوسر و نفوذ هژمونیک حزب می چرخد، پدیده ای که امروز تصورش مشکل است. دریدا یادآوری می کند که نپیوستن به حزب کار دشواری بود. پس از مداخله در مجارستان [۱۹۵۶]، برخی که کم اهمیت هم نبودند، حزب را ترک کردند. اما «آلتوسر چنین نکرد و فکر می کنم که هرگز هم از آن جدا نمی شد» (۳). مایهء تأسف است که فلجی و مرعوب شدگی توانسته باشد انتقاد را تا حد سکوت تقلیل دهد، البته به استثنای مورد قابل توجه پشتیبانی مبارزه جویانهء او از مخالفین در چکسلواکی. سخن گفتن از آنان در ملاً عام، آنهم به زبان فیلسوفی که نفوذی فزاینده داشت، می توانست در مفاهیم بحثی نسبتاً مبهم و گنگ که جریان داشت تغییر پدید آورد. به خصوص که مقاومتی که دریدا را وا می داشت فاصلهء خود را با حزب نگه دارد، تنها گفتمانی و تئوریک نبود «سیاسی هم بود». بدین معنا که ۳۰ سال بعد با طعنه می گفت «من خود را مارکسیست تر از آنها می دانم». بی دلیل نبود که فروپاشی حزب از سالهای ۱۹۶۰ برایش قابل پیش بینی

بوده، چنانکه خودش این را به درستی می گوید: «شخصاً از همان زمان می دیدم که حزب در یک منطق انتحاری گرفتار شده است».

ناگفته نگذاریم که انتشار شبح های مارکس در ۱۹۹۳ و در سال بعد، کتاب فلاکت جهان اثر پی یر بوردیو به حرافی های پر ادعای لیبرالی نهیب می زنند که دیگر بس است. چنانکه آغاز مجدد مقاومت اجتماعی را اعلام می کنند و به نوبه خود در تغییر چهره این دهه نقش ایفا می نمایند. البته در مداخله های متعدد دریدا درباره مارکس و مارکسیسم نقاط ناروشنی درباره مبارزه طبقاتی یا مفهوم *انترناسیونال* بدون *انترناسیونال* وجود دارد. اما این موضوع بحث دوستانه و حتی محبت آمیزی است که از جمله می توان در کتاب *Sur parole*, édition de l'Aube 1999 یا *Marx en jeu, Descartes et Cie* 1997 مراجعه کرد.

دو اصطلاح دریدا:

ساخت شکنی (Déconstruction)

«از آنجا که هیچ متنی هرگز همگن نیست (و این برای من به صورت نوعی اصل قطعی و بنیادین درآمده و منشور کلیه تفسیر و تأویل های من است). کاملاً مشروع و حتی لازم است که از آن (متن) قرائتی منقسم، با تفاوت و حتی ظاهراً متضاد ارائه داد. این قرائت فعال، تفسیری و امضا شده باید ابداع یک نگارش مجدد باشد و جز این هم نمی تواند باشد».

انقلاب (Révolution)

«اگر بخواهیم انقلاب را نجات دهیم باید خود ایده انقلاب را تحول بخشیم. آنچه باطل، پیر، چروکدار و به هزار دلیل غیر قابل اجرا شده نوعی نمایش انقلابی است، نوعی فرآیند کسب قدرت که عموماً انقلاب های ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ و ۱۹۱۷ را به آن پیوند می دهد. من به انقلاب باور دارم یعنی به یک گسست، به یک برش ریشه ای در جریان عادی تاریخ. وانگهی هیچ مسؤولیت اخلاقی و هیچ تصمیم شایسته ای وجود ندارد که در جوهر خود انقلابی نباشد، که از نظام چهارم مسلط و حتی با خود ایده هنجار و بنا بر این نوعی دانستن هنجار که تصمیم را دیکته یا برنامه ریزی کند گسست نکرده باشد. هر مسؤولیتی انقلابی است زیرا در جستجوی آن است که کاری ناممکن را به انجام برساند، که با حرکت از حوادث غیر قابل برنامه ریزی، نظم امور را بگسلاند. یک انقلاب برنامه ریزی نمی شود. به نحوی می توان گفت که انقلاب همچون تنها حادثه ای که شایسته این نام است، از هر افق ممکن، از هر افق امر ممکن و لذا از هر توانی و از هر قدرتی فراتر می رود. د. ب.»

استاد قرائت متن

ژاک دریدا به عنوان مؤلفی دشوار نویس و حتی نخبه گرا شهرت دارد. عجیب اینکه من از مداخله های شفاهی او، از مصاحبه هایش و از بخش وسیعی از آثارش، بیشتر این احساس را دارم که با وضوح فراوان روبرو هستم. آنچه را غالباً مبهم تلقی می کنند، بیشتر ناشی از وسواس دقیق و سختگیرانه ای است که وی در بیان و سبک خود به کار می برد و رعایت موشکافانه تفاوت های ظریف و پیچیدگی ها، نه به عنوان آرایش ادبی، بلکه همچون پیمودن راهی باریک بر سر قله ای بین ادبیات و مفهوم سازی. علت این است که دریدا قبل از هر چیز استاد فوق العاده قرائت متن بود و

درست در نقطهء مقابل روش های سریعی که در زمانه ای شتابزده باب شده قرار میگرفت، به طوری که به چندگانگی معنا توجه کامل داشت و بسیار علاقمند بود فضاهاى تأویلی نوینی را بگشاید بی آنکه از وفاداری بی وفا به متن روی بگرداند.

...

شک نیست که زمان لازم داشت تا دستاورد این آثار انبوه که عرصه هایی چون فلسفه، نوشتار، عفو، مهمان نوازی و شبیح وارگی را در می نوردد، بتواند جذب شود. دریدا آنچه را که با نیش طنز l'hantologie (شناخت گشت و گذار شبیح) می نامید در نقطهء مقابل ontologie (هستی شناسی) متافیزیک سنتی قرار می داد. این مفهوم، به خصوص مصرانه پرسشوارگی میراث را همچون تأییدی فعال به پرسش می کشد و نه چون چیزی که بر اساس حق دریافت می دارند. طی این ده سال اخیر، این پرسشگری، از جمله در رابطهء او با «اسم خاص مارکس» و مارکسیسم اجرا شد، توگویی سقوط ارتدکسی حزب و دولت، او را از یک خویشتنداری و فاصله گرفتن رهانده بود. این است آن سرمشقی که ما از راه و روش او می گیریم.

د. ب.

- 1) "Politics and Freindship" in Althusserian's Legacy, Jacques Derrida, Verso, Londres 1989.
- 2) "Politics and Freindship" in Althusserian's Legacy, Jacques Derrida, Verso, Londres 1989.
- 3) Ibid, p. 199.

(ترجمه برای اندیشه و پیکار)